

ترجمه یک کار تفصیلی ترجمه نوعی آفرینش است

آقای نجف دریابندری هر چند اکنون بیشتر در زمینه‌های غیر ادبی، مسایل حول تفکر و اندیشه و فلسفه و مسایل فرهنگی می‌نویسند و ترجمه و تحقیق می‌کنند، اما گاهی برای تمدد اعصاب اثری ادبی هم ترجمه می‌کنند و البته هر بار که به آن دست یازیده‌اند اثری غیر قابل انکار در متن فرهنگی جامعه خود گذاشته‌اند. چند ترجمه ایشان از آثار ماندگار صحنه ادبی ایران و مکتب محکمی برای دقت و امانت و به قول خودشان فصاحت و بلاغت شده است.

نجف دریابندری



شما چند ساله بودید که کار ترجمه را شروع کردید؟
 من خیال می‌کنم ۱۶ یا ۱۷ ساله بودم که شروع کردم به ترجمه کردن. طبعاً در یکی دو سال اول کارم خیلی جدی نبود. به طور جدی‌تر از ۱۹ یا ۲۰ سالگی ترجمه می‌کردم. یعنی از سال ۱۳۲۷ یا ۲۸.

از چه موقع ترجمه کردن برای شما حالت يك حرفه را پیدا کرد؟ یعنی از چه تاریخی مترجم حرفه‌ای شدید؟
 من از این کلمه حرفه‌ای يك کمی باك دارم. راستش این است که هیچ وقت خودم را مترجم حرفه‌ای تصور نکردم. همه‌اش فکر کرده‌ام دارم تفنن می‌کنم، و طبعاً انتظار داشته‌ام دیگران هم درباره من همین طور فکر کنند. ولی واقعیت ظاهراً غیر از این است. در هر حال اولین کتابی که من ترجمه کردم وداع با اسلحه ارنست همینگوی بود. این کار را در تابستان ۱۳۳۱ شروع کردم. کمتر از يك سال طول کشید و در تابستان ۱۳۳۲ منتشر شد. در پاییز همان سال به دلیل فعالیت‌های سیاسی به زندان افتادم. زندانی شدن آدم‌هایی که در سیاست دخالت می‌کنند ظاهراً يك رسم قدیمی است. در چهار سال زندان به طور جدی‌تری مشغول ترجمه شدم. ترجمه تاریخ فلسفه غرب برتراند راسل حاصل آن روز است. از زندان که در آمدم يك سالی به کارهای مختلف گذشت در اواخر سال ۱۳۳۸ به مؤسسه فرانکلین رفتم. در حقیقت دوران کارم به عنوان مترجم و ناوبراستار حرفه‌ای از آن موقع شروع شد. ضمناً کار روی تاریخ فلسفه غرب را هم ادامه می‌دادم. جلد اول ترجمه فارسی این کتاب سال ۱۳۴۱ یا ۴۲ منتشر شد. سه جلد بعد هم در ظرف ده سال بعد درآمد. اصل کار را در همان سال‌های زندانی ترجمه کرده بودم، در این ده سال در حقیقت مشغول آموختن فلسفه و پروراندن زبان خودم بودم. به این ترتیب اگر اصرار داشته باشید اسم مترجم حرفه‌ای روی من بگذارید باید بگویم سال ۱۳۳۸ وارد این حرفه شدم.

چه شد که دست به ترجمه زدید؟ چه چیزی این انگیزه را برای شما ایجاد کرد؟
 توضیحش حالا کمی دشوار است. به نظرم این به عوالم نوجوانی و جستجوی در خود بر می‌گردد. طبعاً برای هر نوجوانی این سؤال مطرح می‌شود که من کی‌ام، چه کاره‌ام. من هم به این نتیجه رسیدم که کارم و آینده‌ام توی خط ادبیات است، چون فقط از زبان و ادبیات خسته نمی‌شدم. از ۱۵ یا ۱۶ سالگی شروع کردم به تلاش برای یاد گرفتن زبان انگلیسی بدون کمک معلم. این کار هنوز هم ادامه دارد. در ضمن این تلاش گاهی داستان‌های کوتاهی هم ترجمه می‌کردم. اولین داستان کوتاهی که در آن ایام ترجمه و منتشر کردم داستانی بود به اسم «نخستین پرواز»، نوشته لیم افلاهرتی

نویسنده ایرلندی، که رمان معروفی دارد به اسم «خبرچین» که دو سه سال پیش به فارسی در آمد. دوحه داستان کوتاه هم از گی دوموپاسان ترجمه کردم - از روی ترجمه انگلیسی شان. البته یکی دو تا از این داستان‌ها در روزنامه «آتشبار» که آقای انجوی شیرازی منتشر می‌کرد چاپ شد.

با اسم خودتان چاپ شد؟
 نه، خیال می‌کنم با يك اسم مستعار چاپ، می‌شد ولی درست یادم نیست.

دلیل انتخاب هر کتاب برای ترجمه دشواری متن اصلی و چالش شخصی برای پیدا کردن راه حل آن بوده است.



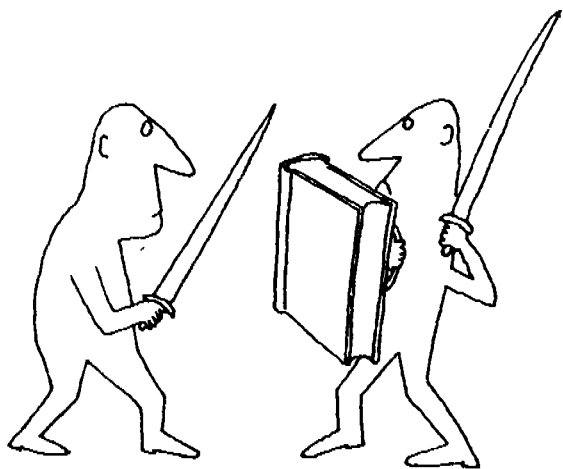
بافت عبارت گفتاری با بافت عبارت نوشتاری فرق دارد.

آیا دلیل علاقه به ترجمه «کشف ادبیات» بود یا در ذهنتان به کار فرهنگی و اهمیت آن می‌اندیشیدید، یا فقط نوعی چالش شخصی بود؟

ظاهراً بیشتر جنبه شخصی داشت. بیشتر «خودیابی» بود. آدم بعد از آن که خودش را پیدا کرد به فکر می‌افتد که این خودی را که پیدا کرد به خدمتی وا دارد. فکر می‌کنم برای من انگیزه اولی همین خودیابی بود.

حالا پس از سی و چند سال فکر می‌کنید که در ترجمه‌های اولیه‌تان موفق بوده‌اید؟

اولین ترجمه من که وداع با اسلحه باشد هنوز چاپ می‌شود. البته در چاپ دوم این کتاب که سال ۱۳۴۰ یا ۴۱ در آمد تجدید نظری هم در این ترجمه کردم، با این تجدید نظر بیشتر در بعضی کلمات و دقایق کار بود، یعنی به اصطلاح جنبه «رتوش» داشت. استخوان‌بندی کار همان است که بود. چند داستان کوتاه هم از



اصلاً چه شد که وداع با اسلحه را ترجمه کردید؟ شما در آن سال‌ها باید ۲۳ ساله یا ۲۴ ساله بوده باشید. چه شد که با همینگ‌وی آشنا شدید و با این کتاب به خصوص؟

اولین بار که من اسم همینگ‌وی را دیدم در مقاله‌ای بود در مجلهٔ مردم ماهانه، در سال ۱۳۲۳ یا ۲۴. مقاله را ابراهیم گلستان نوشته بود. در معرفی همینگ‌وی، و مختصری از سبک و آثارش. مقاله را خواندم و بسیار خوشم آمد. احساس کردم صحبت از نوع جدیدی از ادبیات است که من درست نمی‌دانم چیست. اما در هر حال خود همینگ‌وی برایم جالب شد. در ضمن اسم همینگ‌وی را هم «همین گوی» می‌خواندم. شاید همین باعث شد که بعدها این اسم را همیشه به شکل «همینگ‌وی» بنویسم، نه «همینگوی»، که بیشتر معمول است. برای این که دیگران مثل من اشتباه نکنند. بعدها با آقای گلستان در آبادان آشنا شدم. من در ادارهٔ انتشارات شرکت نفت آبادان کارمند کوچکی بودم و گلستان یکی از رؤسای اداره بود. آقای گلستان کتاب وداع با اسلحه را به من داد که بخوانم. کیفیت ساده و طراوت سبک این رمان برایم بسیار دلپذیر بود. فکر می‌کردم باید ترجمه‌اش کنم، و فوراً دست به کار شدم.

ترجمهٔ کتاب برای شما راحت بود؟

بله، بسیار راحت بود.

مهم‌ترین خصوصیت سبک و زبان همینگ‌وی سهولت محاوره‌ها و روانی گفتگوها است در عین حال می‌دانیم که زبان فارسی از نظر توانایی در نوشتن محاوره و گفتگو از ضعیف‌ترین زبان‌ها است، یا لااقل از دشوارترین آن‌ها شما چگونه و به چه شکلی - آن هم در آن جوانی و ناهختگی و بی‌تجربگی - توانستید محاوره‌های همینگ‌وی را به فارسی در بیاورید؟
اولاً من اطلاع ندارم که فارسی از لحاظ محاوره‌ها

فاکتر قبل از این رمان همینگ‌وی ترجمه کرده بودم که در روزنامهٔ «خبرهای روز» آبادان چاپ شده بود و سال‌ها بعد، یعنی حدود ۱۳۵۰ به صورت کتاب یک گل سرخ برای امیلی چاپ شد. این‌ها سه داستان است: «دو سرباز»، «انبار سوزی» و «یک گل سرخ برای امیلی». در این ترجمه‌ها هم هیچ دستی نبرده‌ام. بنابراین در جواب سؤال شما باید بگویم بله، لابد این کارها به نظرم موفق بوده‌اند که به همان حال خودشان باقی مانده‌اند.

این‌ها چه کیفیتی داشتند که فکر می‌کنید ترجمه‌های موفق هستند و محتاج اصلاح نیستند و در طول این سال‌ها هم کهنه و نیازمند اصلاح و مرمت نشده‌اند؟

این کارها مسلماً بی‌نقص نیستند. فکر می‌کنم هیچ ترجمه‌ای بی‌عیب نیست، به خصوص این‌ها که کار یک جوان خیلی تازه‌کار هستند. اما کیفیتی که در آن‌ها هست و مرا - و خیال می‌کنم عده‌ای از خوانندگان را - راضی می‌کند به نظر خودم آن سبک و سیاقی است که من برای نقل داستان پیدا کرده بودم. حالا اگر کسی بردارد این داستان‌ها را با اصل مقابله کند مسلماً اشکالاتی در آن‌ها پیدا خواهد کرد. حتی یادم هست در یکی از این داستان‌ها - نمی‌دانم کدام یکی بود - یکی دو عبارت به لهجهٔ خیلی عامیانه آمده بود که من هر چه سعی کردم معنی‌اش را نفهمیدم. جای این عبارت‌ها را خالی گذاشتم که بعداً پیدا کنم و بنویسم، ولی بعد از یادم رفت و ترجمه به همان صورت چاپ شد... با همان جای خالی که هنوز هم هست. یک مورد دیگر که یادم هست این است که در همان بند اول داستان «یک گل سرخ» صحبت از قبرستانی است که بوی درخت cedar در آن پیچیده. این درخت نوعی کاج است، ولی من نوشتم «صندل». حالا هم همان صندل است و حاضر نیستم عوضش کنم.



چرا؟

آن موقع فکر می‌کردم کاج به اندازهٔ کافی غریب یا «اگزوتیک» نیست، صندل بهتر است. حالا فکر می‌کنم صندل جزو هویت آن داستان شده است و دلم نمی‌خواهد برش دارم. ولی البته از لحاظ مطابقت با اصل صندل درست نیست.

ضعیف ترین یا دشوارترین زبان‌ها است شاید بشود گفت که در زبان ما در این زمینه کمتر کار شده است. اما شاید هم از این جهت حق با شما باشد که زبانی که ما با آن حرف می‌زنیم به کلی غیر از زبانی است با آن می‌نویسیم. این زبان محاوره یا به اصطلاح زبان گفتار فارسی تا چهل پنجاه سال پیش هرگز وی کاغذ نیامده بود. مردم با دو زبان متفاوت سرو کار داشتند: یکی زبان مکتوب، یعنی آنچه در کتاب‌ها و روزنامه‌ها و نشریات بود، با قواعد و اصول مشخص و معلوم، که مردم در مدرسه یاد می‌گرفتند و هر وقت قلم به دست می‌گرفتند با آن زبان می‌نوشتند، یکی هم زمانی که در خانه و کوچه و بازار توی دهن مردم جاری بود. تفاوت این دو زبان فقط در تلفظ کلمات نیست. اختلاف تلفظ البته هست. یعنی این که ما می‌نویسیم «نان» ولی می‌گوییم «نون»، یا می‌نویسیم «می‌روم آنجا» ولی می‌گوییم «می‌رم اونجا». این تفاوت فاحش باعث می‌شود که يك نفر خارجی مثلاً که فارسی را از روی کتاب یاد می‌گیرد ممکن نیست فارسی گفتار را بفهمد. اما تفاوت منحصر به تلفظ نیست، بلکه برمی‌گردد به اختلاف بافت عبارات این دو زبان. بافت عبارت گفتاری با بافت عبارت نوشتاری فرق دارد. تشخیص این تفاوت گوش حساس می‌خواهد. من گوش فیزیکی ام معیوب است، چون در بچگی پرده گوش راستم سوراخ شده و شنوایی ام در واقع نصف شنوایی يك آدم عادی است. اما همیشه در برابر بافت عبارات در برابر محل قرار گرفتن کلمات در جمله و تأکید و تخفیفی که از جا به جا کردن کلمات حاصل می‌شود خیلی حساس بوده‌ام. شاید هم این حساسیت نوعی جبران نقص شنوایی بوده است، نمی‌دانم. به هر حال من خیلی زود متوجه شدم که زبان گفتار با زبان نوشتار فرق دارد، و این که در غالب موارد آنچه به عنوان زبان گفتار روی کاغذ می‌آید در واقع زبان گفتار نیست. از ضبط زبان گفتار زمان زیادی نمی‌گذرد. قبل از شهریور ۱۳۲۰ شما به کمتر نوشته‌ای بر می‌خوردید که در آن به جای «نان» نوشته باشند «نون».

این کار با صادق هدایت و بزرگ علوی شروع می‌شود؟

نه، این طور نیست. البته ممکن است تك و توك در نوشته‌های هدایت و علوی شما به زبان گفتار بر بخورید، اما این توجه خاص به «صداهاى زبان»، به نوت‌های زیر و بمی که از دهان آدم‌های فارسی زبان بیرون می‌آید، و ضبط این صداها به صورت فونتیک کاری است که صادق چوبك در کتاب معروف «خیمه شب بازی» اش شروع کرد. بعد این زبان گفتار، زبان توده مردم، مثل سیل در ادبیات ما جاری می‌شود. این امر البته موجبات سیاسی و اجتماعی

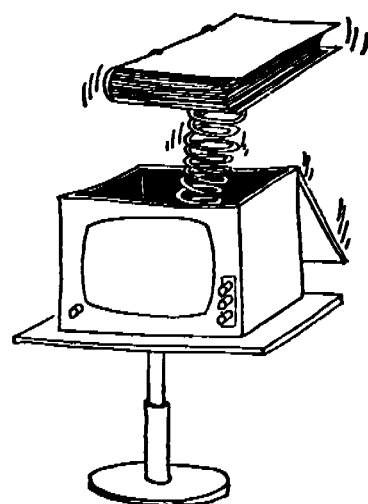
هم دارد. یعنی همراه با فعال شدن عنصر توده‌ای در صحنه سیاست، زبان هم گرایش توده‌ای پیدا می‌کند. البته منظورم از «توده‌ای» آن حزب معروف نیست، اگر چه در سال‌های اول بعد از شهریور ۲۰ آن عنصر توده‌ای در قالب همان حزب ظاهر می‌شد. در هر حال آن سیل جاری می‌شود و زبان گفتار روی کاغذ می‌آید. ولی البته آنچه به این عنوان روی کاغذ می‌آید همیشه و همان نیست که باید باشد. به عبارت دیگر وقتی که بازار زبان گفتار گرم می‌شود نوعی زبان گفتار تقلبی هم به بازار می‌آید. یعنی عده‌ای گمان می‌کنند، یا وانمود می‌کنند که همین قدر که «نان» را «نون» و «می‌روم» را «می‌رم» بنویسند زبان گفتار به دست می‌آید، و حال آن تفاوت واقعی در تألیف کلام است، در آن چیزی است که به زبان فرنگی به آن syntax^۱ «سینتاکس» می‌گویند. تألیف کلام زبان گفتار چیز دیگری است و تشخیص آن گوش تیز می‌خواهد. حالا اگر کسی این گوش را داشته باشد و شنوایی اش هم مثل من معیوب نباشد، چه بهتر. ولی واقعیت این است که در میان نویسندگان و مترجمان، کسانی که این حساسیت را در مقابل زبان گفتار و نوشتار داشته باشند زیاد نیستند. امروز به خصوص در ترجمه‌ها مقدار زیادی گفتگوی ناهنجار به خورد خوانندگان داده می‌شود.



نزدیک به چهل سال پیش شما در وداع با اسلحه این تجربه موفق را دارید. آیا کشف این بافت زبان گفتار دشوار به دست آمد؟ آیا چند بار با جملات و ترکیبات و بافت کلام امتحان کردید؟ یا نسبتاً راحت به دست آمد؟ یا اصلاً ملکه تان بود؟

نه، دشوار نبود. با دشواری خاصی رو به رو نشدم. راحت خودم را واگذار کردم به آنچه در ذهنم ضبط شده بود. در نوشتن گفتار فکر می‌کنم باید دو اصل را رعایت کنیم. اول این که لازم نیست تابع بافت زبان خارجی باشیم. دوم این که لازم نیست تابع آن

است. از نویسنده خوششان می آید یا ملاک انتخاب خود اثر است؟ آیا بر حسب ضرورت جامعه و نیازهای فرهنگی انتخاب می کنید یا فقط از علاقه شخصی خودتان پیروی می کنید؟



نوع بافت فارسی باشیم که در کتاب های دیگر خوانده ایم و دیده ایم. راحت ترین راه پیدا کردن جواب این است که از خودمان بهر سیم این مطلب توی کوچه و بازار چگونه بیان می شود، یا حتی اگر قرار بود خود ما این حرف را بنویسیم - نه این که روی کاغذ بنویسیم - این حرف را چگونه می زدیم. من فکر می کنم در غالب موارد جواب فوراً به دست می آید. مهم این است که بدانیم چیزی به نام زبان گفتار وجود دارد که غیر از زبان نوشتار است، راه خودش را می رود و تابع بافت یا تألیف کلام زبان نوشتار نیست. اگر این اعتقاد را داشته باشیم طبعاً در جستجوی بافت زبان گفتار بر می آیم و این زبان را خیلی زود پیدا می کنیم، چون لازم نیست راه دوری برویم - کافی است که به کش طبیعی زبان و رمان خودمان برگردیم. این ظاهراً تنها تجربه شما در ترجمه گفتگو در آثار همینگوی بود، چرا که در کار دیگر شما در همینگوی در واقع گفتگویی دیده نمی شود.

منظور شما پیرمرد و دریا است. بله، زبان پیرمرد و دریا به کلی غیر از وداع با اسلحه است. گفتار هم بیشتر شکل حرف زدن با خود دارد، گفتگوی دو طرفه شاید چند سطری بیشتر نیست. اصولاً پیرمرد و دریا هم از لحاظ برداشت یا به اصطلاح «کونسپسیون» و هم از لحاظ زبان با کارهای دیگر همینگوی فرق دارد. من يك جای دیگر هم گفته ام، ترجمه این کار برای من آسان نبود و احتیاج به مقداری جستجو و طبع آزمایی داشت.

به نظر می آید شما بعد از موفقیت در پیروزی در يك چالش دشوار به سراغ کار دشوار دیگری می روید. به نظر من ترجمه نوعی آفرینش است، و آفرینش به يك معنی یعنی آسان کردن يك دشواری. آدم وقتی مشکلی را حل می کند اگر آن مشکل واقعاً مشکل نباشد برایش لطفی ندارد. اساساً جالب است بدانیم که نحوه انتخاب شما چگونه

هر کدام از کارهایی که من کرده ام برای خودش داستانی دارد. بعد از وداع با اسلحه مثلاً، من کتابی را برای ترجمه کردن انتخاب کردم که به کلی در زمینه دیگری بود یعنی تاریخ فلسفه غرب برتراند راسل. البته در این فاصله چهار نمایشنامه از اسکار وایلد هم ترجمه کردم که بعداً از چاپشان منصرف شدم. ترجمه این نمایشنامه ها برای من تمرین خوبی بود در زبان گفتار. اما تاریخ فلسفه را برای این انتخاب کردم که بعد از انتشار وداع با اسلحه به زندان افتادم و محکوم به حبس ابد شدم. البته فکر نمی کردم. تا آخر عمر در زندان خواهم ماند. کمتر پیش می آید که يك محکوم به حبس ابد تا ابد در زندان بماند، ولی به هر حال آدم محکوم به حبس ابد برنامه های طولانی برای خودش می ریزد. من هم پیش خودم فکر کردم باید يك کار سختی بکنم، کاری که اصلاً بلد نباشم و مجبور باشم یاد بگیرم. با کتاب تاریخ فلسفه غرب راسل از قبل آشنا بودم. از دوستم صفدرتقی زاده که آزاد بود خواهش کردم، این کتاب را برایم آورد و من لنگ لنگان شروع کردم به ترجمه کردن. در ضمن ترجمه این کتاب به تدریج هر چه در باب فلسفه در زبان فارسی به دست آمد خواندم. این خودش يك دوره آموزش فلسفه بود. قسمتی از کتاب را ناچار شدم دوباره ترجمه کنم، چون وقتی که مرا با رفقایم برای محاکمه از آبادان به تهران انتقال می دادند مقداری از ترجمه هایم از بین رفت. آن موقع دلخور شدم، ولی حالا فکر می کنم شاید هم بهتر شد، چون برگشتم و کار را از نو شروع کردم. ترجمه این کتاب در عین حال باعث شد که به فلسفه و مباحث وابسته به فلسفه علاقه پیدا کنم. وقتی در سال ۱۳۳۷ از زندان بیرون آمدم ترجمه تاریخ فلسفه توی بقیه ام بود. البته ترجمه بسیار خامی بود و به دستکاری و به اصطلاح امروز ویرایش فراوانی احتیاج داشت. این کار را خودم کردم. اولین جلد تاریخ فلسفه را انتشارات سخن چاپ کرد. بعد انتشارات سخن به هم خورد و سه جلد باقی مانده را خودم چاپ کردم. این کار ده سال طول کشید. ترجمه و ویرایش تاریخ فلسفه برای من تمرین و تلاش چند ساله ای بود برای رسیدن به يك زبان فارسی ساده و دقیق، برای انتقال متون فلسفی و نظری در این کار من این خوشبختی را داشتم که سر مشقم نثر راسل بود، که در سادگی و روشنی معروف است، و در حقیقت دنباله سنت سلسله معروف فلاسفه روشن نویس انگلیسی است - یعنی لاک و هیوم و بارکلی و میل، و خود راسل که

نه، من هیچ نقشه بزرگی نداشته‌ام. هر کدام را بر حسب ضرورت خاصی که در آن روز مطرح بوده ترجمه کرده‌ام، یا بر حسب گرایش خاصی که من خودم به اثر معینی داشته‌ام.

این هیچ وقت در ذهن شما بوده که ترجمه متون نظری و فلسفی اهمیت یا برجستگی خاصی دارند و بر متون

ادبی ارجح هستند یا بعد فرهنگی بیشتری دارند؟

نه، من چنین تصویری نداشته‌ام. در واقع هم این طور نیست. این‌ها مقوله‌های مختلفی هستند و هر کدام کاربرد خاص خودشان را دارند. البته اشخاص ممکن است يك کدام را بر دیگری ترجیح بدهند، آن هم بر حسب گرایش خاص خودشان. من همیشه به هر دو مقوله علاقه‌مند بوده‌ام.

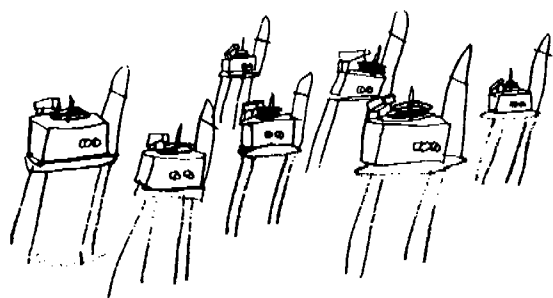
عامل علاقه ظاهراً برای شما عامل مهمی است در انتخاب کتاب برای ترجمه. آیا ممکن است کتابی را سفارش بگیرید و ترجمه کنید؟ آیا تا به حال این کار را کرده‌اید؟



آخرینشان باشد. این سرگذشت یکی از کارها بود. اگر باقی سرگذشت‌ها را بخواهم به همین تفضیل بگویم ممکن است خرج نوار کاست شما زیاد بشود.

از میان کارهای ادبی تان کدام برای شما بیشتر جالب بوده‌اند؟

بعد از وداع با اسلحه من چند سالی به مباحث نظری و فلسفی و هنری و این جور چیزها پرداختم، تا هشت سال پیش که رگتایم اثر دکتروف (یا داکترو) را ترجمه کردم. این زبان را خوانده بودم و به نظر آمده بود که ترجمه‌اش کار خیلی دشواری است. به فکر ترجمه‌اش هم نیفتادم. زمانی است شیرین و رنگارنگ، که زیانش بر حسب موضوع عوض می‌شود. به نظرم آمده بود که این تنوع به فارسی در نمی‌آید. يك روز پیش علیرضا حیدری مدیر انتشارات خوارزمی بودم و این کتاب را روی میزش دیدم. گفت دنبال مترجمش می‌گردد. گفتم در انتخاب این کتاب باید خیلی دقت کنی، گفت چرا خودت ترجمه نمی‌کنی؟ گفتم من مدت‌ها



است توی خط متون ادبی نیستم. گفت پس اگر ترجمه‌اش خوب در نیامد به من ایراد نگیری، گفتم پس بگذار يك امتحانی بکنم. به نظرم کار خیلی دشواری می‌آید، ولی وقتی شروع کردم دیدم به هیچ وجه دشوار نیست. ترجمه تمام کتاب فقط ۴۵ روز طول کشید. آن شتاب و سبک‌بالی که در حرکت داستان هست انگار در کار ترجمه‌اش هم عیناً مؤثر بود. نتیجه کار را من خودم خیلی دوست دارم. خیلی از دوستانم هم پسندیده‌اند، ولی خالی از اشکال هم نیست. همان صفحه اول سه چهار تا غلط دارد، ولی خوب خیال می‌کنم باقی صفحات بهتر است.

پس انگیزه خاص و مهمی در ترجمه این کتاب و

کتابهای دیگر تان نداشته‌اید؟

نه، هرگز. حالا که برمی‌گردم به کارهای گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم در انتخاب کتاب برای ترجمه غالباً دو اصل در تصمیم من مؤثر بوده. اول این که باید از کتاب خوشم بیاید، باید به دلیلی کتاب را دوست داشته باشم. دوم این که باید کار به نظرم قدری سخت و دشوار بیاید، یعنی به اصطلاح چالشی باشد در خور صرف وقت و انرژی، مسأله‌ای باشد که آدم از حل کردنش راضی بشود. اکثر کتاب‌هایی که ترجمه کرده‌ام در ابتدا به نظرم دشوار می‌آمده‌اند، بعد در عمل راه حل مسأله پیدا شده است، و این همان پاداشی است که از انجام دادن کار گرفته‌ام. آدم چه در نوشتن و چه در ترجمه این پاداش را ذره ذره دریافت می‌کند. هر عبارتی که می‌سازی و به نظرت می‌آید که از کار در آمده و جواب منظور را

می دهد يك قسط از این پاداش است بعد هم تمام کار را داری و در حساب پس اندازت می ریزی!

این «از کار درآمد» یعنی چه؟ چه وقت احساس می کنید که مطلب را از کار در آورده اید؟ از کجا می فهمید؟

توضیحش آسان نیست. موقعی که ببینم می توانم این عبارت، این سطر، یا این بند را بخوانم بدون این که لازم بدانم تویش دست ببرم، فکر می کنم مطلب از کار در آمده است. ولی خوب، این چیزی جز همان جهان گویی یا «توتولوژی» نیست - یعنی عبارت وقتی از کار در آمده که ببینم از کار در آمده! بنابراین راستش این است که جواب درستی برای این سؤال شما ندارم.

از لحاظ شما زیبایی جمله عامل اصلی است یا رساندن پیام؟

به نظر من این دو را نمی شود از هم جدا کرد، ولی اگر بشود جدا کرد من عامل رساندن پیام را ترجیح می دهم. یعنی آنچه قدما بلاغت می گفتند در مقابل فصاحت یعنی بلاغت - انتقال بی کم و کاست معنی و مفهوم - بر فصاحت، که پاکیزگی و آراستگی و موسیقی کلام باشد، از لحاظ من مقدم است. من هیچ وقت در پی آرایش جمله هایم نبوده ام. پیرایش چرا. در واقع من هر وقت کار خودم را به اصطلاح ویرایش می کنم می بینم این ویرایش در عمل به معنای حذف بعضی عناصر و اجزا است که به نظرم در امر رساندن پیام اصلی کاری صورت نمی دهند. نتیجه ای که از این کار انتظار دارم سادگی و روشنایی است، به نظرم همین ها کافی است.

آیا شما تابع این نظریه هستید که جمله فارسی به دست آمده از ترجمه يك متن باید دقیقاً با همان تعداد کلمات متن اصلی ساخته شده باشد - یعنی وفاداری تا آخرین حد به معنا و فرم جمله؟

به نظر من مترجم وقتی جمله را در متن اصلی خواند و معنی را دریافت باید از آن قطع علاقه کند و از خودش بپرسد که حالا این مطلب را چگونه باید به فارسی بگویم بنابراین مترجم در این لحظه به یاد ندارد که جمله اصلی از چند کلمه تشکیل می شد. اگر بخواهد تعداد جمله ها را به خاطر بسپارد این ملاحظه مخل کارش می شود. نه، این کار عملی نیست. اما این را هم باید فوراً اضافه کنم منظور از قطع علاقه این نیست که صورت جمله اصلی را فراموش کنیم. هر جمله خارجی را می شود به چند صورت به فارسی در آورد، و از میان این صورت یکی یا دو تا مثلاً ممکن است به صورت اصلی نزدیک تر باشد. من معتقد به حفظ صورت به این معنی هستم. هر نوشته ای، ادبیات یا غیر ادبیات، سبک یا «استیل»

خاص خودش را دارد که باید در ترجمه بیاید. ولی البته این صورت یا این سبک غیر از تعداد کلمات است، در واقع نحوه تالیف کلمات است، یا آن چیزی که فرنگی ها به آن «سینتاکس» می گویند. من این اصطلاح را به «تالیف کلام» ترجمه می کنم؛ برای این اصطلاح شاید همان تالیف هم کافی باشد ولی اینجا مسأله مهم دیگری پیش می آید - یعنی تالیف کلام هر زبانی با زبان دیگر فرق می کند. ما در زبان فارسی طبعاً تابع تالیف کلام زبان خودمان هستیم، نه زبان خارجی. از طرف دیگر، تالیف کلام هر نویسنده ای هم با نویسنده دیگر فرق می کند. این همان چیزی است سبک یا «استیل» آن نویسنده نامیده می شود و باید در ترجمه انعکاس داشته باشد. بنابراین ملاحظه می کنید که مترجم باید تالیف کلام را به يك معنی فراموش کند ولی به معنای دیگر همیشه به یاد داشته باشد این کار دشواری است. ولی راستش در بحث نظری است که این کار دشوار می شود. در عمل مترجم کارش را می کند و توجه آگاهانه ای به این مسائل ندارد. يك جو از آن چیزی که به آن می گویند قریحه این مسائل را حل می کند.

آیا ترجمه متون ادبی سخت تر از متون غیر ادبی است؟ اگر از من بپرسید می گویم سخت ترین متون برای ترجمه مباحث هنری هستند. در این مباحث ما با مفاهیم معین و دقیق کمتر سرو کار داریم. بعضی از مردم گمان می کنند ترجمه فلسفه کار خیلی مشکلی است. در واقع این طور نیست. چون در فلسفه غالباً با مفاهیم معین و دقیق سرو کار داریم و اصطلاحات کم و بیش معلوم اند. البته بعضی از فلاسفه هم هستند که درست معلوم نیست چه می خواهند بگویند؛ در این موارد هم ترجمه فلسفه مثل ترجمه بحث های هنری مشکل می شود. در این مباحث مفاهیم غالباً مبهم و تقریبی هستند و گاهی نویسنده اصطلاحات يك رشته کار را در رشته دیگری به کار می برد. مثلاً در موسیقی از روشنی یا رنگارنگ بودن ملودیها حرف می زنند و در نقاشی از طنین رنگ



ياتلخی و شیرینی رنگ‌ها و از این قبیل. به علاوه این مباحث در زبان و فرهنگ ما سابقه‌ای ندارند و در این زمینه قرارهای لازم میان نویسندگان و خواننده گذاشته نشده. در نتیجه مترجم همیشه دچار این نگرانی است که وقتی مطلبی به زبان فارسی در می‌آورد هیچ معلوم نیست که خواننده آن درست دریافت کند. شما متن را می‌خوانید، مطلب را می‌گیرید، او را دقیق و پاکیزه با همان مفاهیم و اصطلاحات به فارسی در می‌آورید: مطلب ترجمه دقیق متن خارجی است ولی برای فارسی زبان قابل فهم نیست. هر مترجمی که اندکی وجدان کار داشته فوراً حس می‌کند که عبارتی که نوشته است برای خواننده‌اش روشن نیست. در ترجمه مباحث هنری این مشکل بسیار پیش می‌آید.

به نظر شما چاره این مشکل چیست؟

به نظر من این مشکل وقتی آسان می‌شود که در زبان و فرهنگ ما قرارهای لازم میان نویسنده و خواننده گذاشته شود. این هم کار و زمان می‌خواهد.

آیا ترجمه استعداد خاصی می‌خواهد؟ به يك صفت یا ویژگی مهمی احتیاج دارد، یا هر کس می‌تواند مترجم بشود و مثلاً ترجمه را با رعایت يك رشته اصول و قواعد یاد بگیرد؟

ترجمه مثل هر کار دیگری است، و هر کاری هم استعداد خاص خودش را می‌خواهد. البته هر کاری را می‌شود در مدرسه‌اش تعلیم داد. مثلاً پزشکی را در دانشکده‌ای به همین نام به عده زیادی درس می‌دهند، ولی این که چه کسانی از این عده قریحه خاصی برای جراحی یا فلان شاخه دیگر پزشکی دارند بعد معلوم می‌شود. الان دانشکده‌ای هم برای تعلیم ترجمه وجود دارد.

من اصلاً نمی‌دانم در کلاس‌ها و مراحل مختلف این دانشکده چه درس می‌دهند. امیدوارم درس‌های خوبی بدهند. ولی من منتظر نیستم که بهترین مترجمان ما از این دانشکده بیرون بیایند. همان طور که هیچ کس منتظر نیست بهترین شعرا و نویسندگان ما از دانشکده ادبیات بیرون بیایند. من حتی يك کمی مایل به این فکر هستم که دانشکده ترجمه و دانشکده ادبیات مخمل قریحه ادبی است، ولی این شاید نتیجه پیشداوری یا پسداوری من درباره تحصیلات آکادمیک باشد که خودم هرگز نکرده‌ام، یا به اصطلاح امروز نتوانسته‌ام داشته باشم. ولی البته جامعه به عده زیادی معلم ادبیات و مترجم متون اداری و اسناد و این قبیل چیزها احتیاج دارد، و دانشکده‌ها این‌ها را تربیت می‌کنند. از میان این‌ها ممکن است چندتایی وارد کار ادبی هم بشوند. کار ادبی به معنای وسیع کلمه، یعنی کار کتاب و نشریات مختلف. اینها طبعاً کسانی خواهند

بود که قریحه خاصی برای این کارها دارند. البته صحبت از برتری یا فروتری کارها نیست، صحبت از تفاوت کارها است. اما در هر کاری همیشه چند تا استعداد برجسته پیدا می‌شود، یا شاید هم نه همیشه. اینها برحسب تعریف برجسته و انگشت شمارند. اگر معنی سؤال شما این است که آیا این افراد هم لزوماً از میان کسانی در می‌آیند که به اصطلاح اصول و فنون ترجمه را به صورت آکادمیک تحصیل کرده‌اند، جواب من این است که نمی‌دانم. از میان مترجمان حی و حاضر من فقط سه چهار نفر را می‌شناسم که این سابقه را دارند. بنابراین اگر از من می‌پرسید ترجمه در حد عالی، به عنوان نوعی آفرینش ادبی، چیزی نیست که بشود تعریفی برایش به دست داد. بشود اصول خاصی برایش تراشید و در چار چوب معینی محدودش کرد. يك وقت يك کسی از من پرسید که شما چرا تجربه‌هایتان را در ترجمه بازگو نمی‌کنید. من گفتم من همه تجربه‌هایم را در ترجمه‌هایم بازگو کرده‌ام. من از توی این کتابها چیزی نمی‌توانم در بیاورم که به شکل يك کپسول فن یا امر ترجمه را به دیگران منتقل کند. ترجمه کاری است تفضیلی که آدم باید با تفصیل، یعنی جزء به جزء و گاه به گاه، یاد بگیرد و با همان تفصیل انجام بدهد.

